

داریوش معمار

عاشقانه‌های یک سرباز

نشانی پای مفقودم را از آفتاب نیم‌روز بگیر
سرم را از نیزار
دستم را از خور
تکه‌های تنه‌ام را از ارتفاع و باد
چشمم را از منقار پرندگان

جمع که شدیم کنار هم
روی برجک نگهبانی در مرز طلائی
کنار ایستگاه پمپاژ نفت می‌بینی هنوز سعی می‌کنم
در خیابان‌های شلوغ شهر
تو را پیدا کنم با دوربین نظامی
درست پیش از آنکه
خمپاره مرا
تکه تکه کند، اینطور!
دلبر غمگینم